گفت‌وگوی «فرهیختگان» در باب اشکال لیبرالیسم با حسین هوشمند

لیبرالیسم رالزی هم فرصت آموزش برابر را فراهم می‌کند

سیدجواد نقوی
خبرنگار گروه‌اندیشه

در کشور ما خوانشی که از لیبرالیسم ارائه می‌شود چون تحت‌سیطره یک جناح خاص با اهداف خاص سیاسی بوده تبدیل به ایدئولوژی شده است که به‌سختی می‌توان از این ایدئولوژی به‌عنوان نسخه شفابخش در حکمرانی دفاع کرد به همین جهت ظاهرا یکی از وظایف روشنفکران در کشور ما دفاع از فلسفه سیاسی و ایضا مطرح کردن خوانشی فلسفی از لیبرالیسم است که می‌تواند به وضعیت فکری کشور کمک کند. به این خاطر گفت‌وگویی را درباره تفسیرها و خوانش‌هایی که از لیبرالیسم بیرون از ساحت ایدئولوژی می‌شود صورت دادیم که در ادامه می‌توانید مطالعه کنید.

مهم‌ترین جریان‌های فکری قرن بیستم، یعنی پوزیتیویسم منطقی، مارکسیسم و فایده‌گرایی درباره عدالت چه می‌گویند و نظریه آنتراتیو جان رالز درباره عدالت چیست و چرا نظریه او اهمیت دارد؟

از آغاز قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم آثار جدی در فلسفه سیاسی متاثر از جریان‌های فکری مانند مارکسیسم، پوزیتیویسم منطقی و فایده‌گرایی بود. آنها فاقد یک نظریه معقول درباره عدالت بودند یا به دلایل متفاوت، مفهوم عدالت توزیعی را رد می‌کردند یا تقلیل می‌دادند. پوزیتیویست‌ها به دنبال حذف زبان اخلاقی از تمام علوم اجتماعی بودند و می‌خواستند مسائل اجتماعی را از منظر علمی محض تحلیل کنند نه از دیدگاه اخلاقی. پوزیتیویست‌ها مسائل فلسفه اخلاق و سیاسی را یا به امور عینی تقلیل می‌دادند که باید در علوم اجتماعی بررسی شوند یا به بیان ذهنی عواطف فرومی‌کاستند که اصولا عقلانی نیستند. از این رو، به‌طور کلی آنها به نظریه هنجاری درباره عدالت اجتماعی باور نداشتند. مارکسیست‌ها هم غالبا خواستار محو زبان اخلاقی بودند. اغلب مارکسیست‌ها بر این گمانند که در یک جامعه کمونیستی اساسا نیازی به عدالت نیست. به گمان آنها، بسترِ نیازمند نیاز به عدالت، ساختار و شرایطی است که تضاد منافع را ایجاد می‌کند، این بستر و زمینه دو دسته‌اند: الف) اهداف متعارض و ب) منابع کمیاب. اگر مردم در اهدافشان اشتراک داشته باشند یا گرفتار منابع محدود باشند، تضاد و تعارض منافع (یا ادعای حقوق) پیش می‌آید. مارکسیست‌ها می‌گفتند که اگر بتوانیم این دو عامل ایجاد تعارض یعنی اهداف متضاد و منابع محدود را از بین ببریم، دیگر نیازی به نظریه عدالت نخواهیم داشت. آنها بر این باورند که جامعه کمونیستی نیاز به اهداف مشترک و محدود ندارد. مارکسیست‌ها هم غالبا خواستار محو زبان اخلاقی بودند. اغلب مارکسیست‌ها بر این گمانند که در یک جامعه کمونیستی اساسا نیازی به عدالت نیست. به گمان آنها، بسترِ نیازمند نیاز به عدالت، ساختار و شرایطی است که تضاد منافع را ایجاد می‌کند، این بستر و زمینه دو دسته‌اند: الف) اهداف متعارض و ب) منابع کمیاب. اگر مردم در اهدافشان اشتراک داشته باشند یا گرفتار منابع محدود باشند، تضاد و تعارض منافع (یا ادعای حقوق) پیش می‌آید. مارکسیست‌ها می‌گفتند که اگر بتوانیم این دو عامل ایجاد تعارض یعنی اهداف متضاد و منابع محدود را از بین ببریم، دیگر نیازی به نظریه عدالت نخواهیم داشت. آنها بر این باورند که جامعه کمونیستی نیاز به اهداف مشترک و محدود ندارد. آنها معتقدند که در یک جامعه کمونیستی اساسا نیازی به عدالت نیست. به گمان آنها، ساختار اساسی جامعه است ساختار اساسی به همین جهت ظاهرا یکی از وظایف روشنفکران در کشور ما دفاع از فلسفه سیاسی و ایضا مطرح کردن خوانشی فلسفی از لیبرالیسم است که می‌تواند به وضعیت فکری کشور کمک کند. به این خاطر گفت‌وگویی را درباره تفسیرها و خوانش‌هایی که از لیبرالیسم بیرون از ساحت ایدئولوژی می‌شود صورت دادیم که در ادامه می‌توانید مطالعه کنید.

"

مهم‌ترین جریان‌های فکری قرن بیستم، یعنی پوزیتیویسم منطقی، مارکسیسم و فایده‌گرایی درباره عدالت چه می‌گویند و نظریه آنتراتیو جان رالز درباره عدالت چیست و چرا نظریه او اهمیت دارد؟

از آغاز قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم آثار جدی در فلسفه سیاسی متاثر از جریان‌های فکری مانند مارکسیسم، پوزیتیویسم منطقی و فایده‌گرایی بود. آنها فاقد یک نظریه معقول درباره عدالت بودند یا به دلایل متفاوت، مفهوم عدالت توزیعی را رد می‌کردند یا تقلیل می‌دادند. پوزیتیویست‌ها به دنبال حذف زبان اخلاقی از تمام علوم اجتماعی بودند و می‌خواستند مسائل اجتماعی را از منظر علمی محض تحلیل کنند نه از دیدگاه اخلاقی. پوزیتیویست‌ها مسائل فلسفه اخلاق و سیاسی را یا به امور عینی تقلیل می‌دادند که باید در علوم اجتماعی بررسی شوند یا به بیان ذهنی عواطف فرومی‌کاستند که اصولا عقلانی نیستند. از این رو، به‌طور کلی آنها به نظریه هنجاری درباره عدالت اجتماعی باور نداشتند.

مارکسیست‌ها هم غالبا خواستار محو زبان اخلاقی بودند. اغلب مارکسیست‌ها بر این گمانند که در یک جامعه کمونیستی اساسا نیازی به عدالت نیست. به گمان آنها، بسترِ نیازمند نیاز به عدالت، ساختار و شرایطی است که تضاد منافع را ایجاد می‌کند، این بستر و زمینه دو دسته‌اند: الف) اهداف متعارض و ب) منابع کمیاب. اگر مردم در اهدافشان اشتراک داشته باشند یا گرفتار منابع محدود باشند، تضاد و تعارض منافع (یا ادعای حقوق) پیش می‌آید. مارکسیست‌ها می‌گفتند که اگر بتوانیم این دو عامل ایجاد تعارض یعنی اهداف متضاد و منابع محدود را از بین ببریم، دیگر نیازی به نظریه عدالت نخواهیم داشت. آنها بر این باورند که جامعه کمونیستی نیاز به اهداف مشترک و محدود ندارد. آنها معتقدند که در یک جامعه کمونیستی اساسا نیازی به عدالت نیست. به گمان آنها، ساختار اساسی جامعه است ساختار اساسی به همین جهت ظاهرا یکی از وظایف روشنفکران در کشور ما دفاع از فلسفه سیاسی و ایضا مطرح کردن خوانشی فلسفی از لیبرالیسم است که می‌تواند به وضعیت فکری کشور کمک کند. به این خاطر گفت‌وگویی را درباره تفسیرها و خوانش‌هایی که از لیبرالیسم بیرون از ساحت ایدئولوژی می‌شود صورت دادیم که در ادامه می‌توانید مطالعه کنید.

نظریه‌ای درباره عدالت، رالز می‌نویسد که «بر پایه عدالت هر فردی از حرمتی پایمال نشدنی برخوردار است که به بهانه رفاه کل جامعه نمی‌توان آن را زیر پا نهاد». رالز می‌گوید که فایده‌گرایی این روش را به کار می‌برد که «افراد زیادی را در یکی یعنی جامعه دوب می‌کند؛ در عوض، او می‌گوید که ما باید از این فرض آغاز کنیم که «مشخصه اساسی جامعه بشری، تکثر نظام‌های اخلاقی (یعنی غایات و اهداف) متفاوت است؛ در اینجا، رالز علاوه بر اهمیت اخلاقی فرد، بر نادرست بودن تقلیل غرض و غایت اخلاقی به یک غرض و غایت خاص (مثلا لذت) تاکید می‌کند. رالز بر این باور بود که نظام اخلاقی محصول جامعه بشری است که برای حل مشکلات زندگی جمعی پدید آمده است. از دیدگاه او، نظام اخلاقی اگر نتواند خللی برای حل مسائل مناقشه‌برانگیز ارائه دهد، بی‌ارزش است. او می‌گوید حل وفصل مساله اجتماعی یعنی عدالتی که بر ساختار اساسی جامعه اطلاق می‌شود آسان تر خواهد بود تا حل وفصل مواردِ دشوار در زندگی روزمره. رالز می‌افزاید که اگر عدالت در ساختار اساسی جامعه حل وفصل شود به حل وفصل مسائل و بحران‌های اخلاقی روزمره مانند بی اعتمادی، طلاق، اعتیاد، دزدی، خشونت و... هم کمک شایانی می‌کند یا لااقل موجب می‌شود که میزان و گستردگی آنها بسیار کاهش یابد. رالز می‌گوید موضوع و متعلق عدالت، ساختار اساسی جامعه است ساختار اساسی جامعه عبارت است از نهادهای سیاسی، اجتماعی، حقوقی و اقتصادی که هرکدام اجتماعی بین شهروندان یا امکان‌پذیر می‌سازند. این نهادها تاثیر گسترده و پایداری بر شخصیت، زندگی، مطالبات و اهداف افراد دارند. نهادهای اساسی که بخشی از ساختار اساسی جامعه هستند شامل نخست؛ قانون اساسی، نوع حکومت و نظام قضائی. دوم؛ نظام مالکیت (عمومی و خصوصی) که تعیین کننده حقوق و مسئولیت‌های افراد و گروه‌ها در استفاده از منابع است. سوم؛ نظام اقتصادی، ساختار و مهنارهای تولید، توزیع و نحوه انتقال و توزیع منابع بین افراد. چهارم؛ خانواده. خانواده نخستین سازوکار هر جامعه‌ای برای تولید و پرورش کودکان است و از این رو همواره منبع بازتولید نسلی جامعه است.

بنابراین رالز پروژه فکری اش را نه ارزیابی اخلاقی رفتار و منش افراد، بلکه ارزیابی اخلاقی ساختار اساسی جامعه قرار می‌دهد. تاکید او بر عدالت از این صیرت ناشی می‌شود که دانش اخلاقی (ethics)، به‌طور روزافزون از تبیین مسائل و چالش‌های اخلاقی جوامع مدرن ناتوان است. چنین جوامعی مسائل کلانی را دامن می‌زند که بهتر می‌توان از طریق نهادها به آنها پرداخت تا تحلیل اخلاقیات یا فرازهای متقابل افراد. برتری تحلیل اخلاقی نهادین (Institutional) در حوزه اقتصادی یعنی جایی که با محرومیت‌ها و مسائلی مانند فقر، نابرابری و بیکاری مواجه هستیم بهتر درک می‌شود. اخلاق رایج (مانند اخلاق فضیلت‌گرا) افراد را ترغیب می‌کند تا با صدقه دادن به رفع چنان محرومیت‌هایی اقدام کنند. اما التزام به تکالیف اخلاقی ایجابی (یعنی احسان و کمک به دیگران) اغلب افراد از توان بسیاری از افراد جامعه است. مهم‌تر آنکه در صدقه یا نیکوکاری غالبا زمینه‌های اجتماعی و تاریخی فقر و نابرابری که ناشی از ساختار ناعادلانه است نادیده گرفته می‌شود.

آنچه که رالز از فایده‌گرایی به‌طور کلی می‌گیرد این است که برای یارادایم فلسفه اخلاق و فلسفه‌سیاسی روزگارش متمایزی سازد تاکید بسیار او بر اهمیت فرد (personِ individual) یعنی کرامت یا ارزش اخلاقی فرد یا خودمختاری (autonomy) تاکید می‌کند نه بر فردگرایی روش‌شناختی (methodological individualism) یعنی اصالت فرد یا تقدم فرد بر جامعه. در صفحات اولیه کتاب

اصول بنیادی نظریه عدالت رالز چیست؟ آیا بین مدافعان لیبرالیسم کلاسیک (مانند هایک) و حامیان برابری خواهی مانند سوسیالیست‌ها هیچ گونه سازگاری امکان پذیر است؟

رالز می‌گوید که یک تصور (conception) از عدالت، عبارت است از مجموعه‌ای از اصول برای انتخاب کردن نظم و ترتیب‌های اجتماعی که تقسیم مزایای تولید شده توسط جامعه را تعیین و توافق عمومی را در توزیع منصفانه منابع مشترک تضمین کند. این نکته ما را به مهم‌ترین بخش نظریه عدالت رالز می‌رساند. عدالت باید صرفا معطوف به توزیع منابع اجتماعی اولیه (social primary goods) باشد که عبارتند از آزادی‌های اساسی، درآمد، ثروت (مطابق با انتظارات معقول افراد) و عزت و احترام اجتماعی. رالز می‌گوید این فهرست انعطاف‌پذیر است. اینها منابع اولیه تضمین‌کننده که برای زندگی مطابق با هر نوع غرض و غایت (یا هر نظام اخلاقی سکولار یا دینی) ضروری هستند. رالز بارالثانه دو اصل اساسی زیرساخت بنیادی یک جامعه عادلانه دموکراتیک را تبیین می‌کند، یعنی جامعه‌ای که باید به نفع همه اعضایش باشد؛ مطابق اصل اول که ناظر بر آزادی‌های اساسی برابر است، تمام شهروندان از حق حداکثر آزادی‌های فردی و سیاسی برابر برخوردارند. آنچه رالز حقوق و آزادی‌های اساسی می‌نامد، عبارت است از یک مسلسله شرایط اجتماعی ضروری برای رشد مناسب افراد به منظور به کارگیری کامل استعدادهای عقلی و اخلاقی در طول زندگی آنها. قابلیت‌های اخلاقی شهروندان آزاد و برابر عبارتند از نخست قابلیت عقلانی بودن یا داشتن یک تصور خاص درباره خیر اخلاقی که ناظر است بر توانایی انتخاب، تجدیدنظر و به‌طور عقلانی پیروی کردن از یک دستگاه منسجم از ارزش‌ها که معنی زندگی را تبیین می‌کند و دوم قابلیت معقول بودن که ناظر است بر توانایی فهم عدالت و پایبندی به آن و نیز توانایی تعامل با دیگران براساس قواعد منصفانه. قابلیت‌های اخلاقی مذکور - که از دیدگاه کانت مبانی برابری انسان‌ها را به دست می‌دهند- بنیان نظریه عدالت‌اند. رالز برخلاف فایده‌گرایان، رنج ولذت (یا آرزوها و تمنیات افراد) را مبنای تئوری عدالت خویش قرار نمی‌دهد.

اصل دوم عدالت رالز - یعنی اصل فرصت‌های منصفانه برابر- که می‌کوشد تا دامنه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را محدود کند. این اصل اولا ایجاب می‌کند که برخورداری از مشاغل و منصب‌ها برای تمام شهروندان به یکسان قابل دسترس باشد. اصل برابری منصفانه فرصت‌ها به دنبال اصلاح محرومیت‌های اجتماعی است. شکی نیست که فرزندان متعلق به طبقات بالا و متوسط جامعه نسبت به فقرا از فرصت‌های آموزشی و شغلی بیشتری برخوردارند؛ درواقع آنها به‌واسطه تولد در خانواده‌ای متمول از نوعی برتری یا قدرت بهره‌مندند. اصل برابری منصفانه فرصت در جهت اصلاح این تفاوت‌ها در طبقات اجتماعی به کار می‌رود. رالز می‌گوید: «انتظارات افرادی که از توانایی‌ها و انگیزه‌های یکسان برخوردارند نباید تحت تاثیر طبقه اجتماعی آنها قرار بگیرد.» اصل مذکور از کسب فزاینده اموال و ثروت ممانعت و فرصت‌های آموزشی برابر را برای همگان تامین و حفظ می‌کند. بنابراین تامین بودجه دولتی برای آموزش و بهداشت عمومی یکی از لوازم اصل برابری منصفانه فرصت است. این اصل در برگیرنده خواسته‌های نامنکن نیست، بلکه معطوف به تامین حداقل فرصت‌های است که لازمه رشد قابلیت‌های اخلاقی دوگانه در افراد است.

علی‌رغم اینکه مطابق این اصل، عموم شهروندان باید از فرصت‌های برابر برای کسب مشاغل اقتصادی و دولتی برخوردار باشند، اما ممکن است که کماکان ما شاهد نابرابری‌های اقتصادی در جامعه باشیم؛ چراکه حتی اگر افراد فرصت‌های برابر داشته باشند، تنها برای آنها که از استعدادها و شایستگی‌های برتری برخوردارند می‌توانند در رقابت‌های اجتماعی - اقتصادی کامیاب شوند.

در پاسخ به این مساله، رالز شرط مهمی را موسوم به «اصل تفاوت» بر اصل دوم می‌افزاید. این اصل ایجاب می‌کند که هر نظام عادلانه اقتصادی، دامنه اختلاف در نوع و سطح زندگی مردم را که ناشی از اختلاف در استعدادها و شایستگی‌های آنهاست به حداقل برساند. رالز می‌گوید ما باید این نظریه را که نظام اقتصادی، صحنه رقابت استعدادها و مهارت‌های ذاتی و نژادی است و بدان گونه طراحی شده است که به افراد خوش اقبال بازی‌های برتر پاداش می‌دهد، کنار بگذاریم؛ زیرا حیات اقتصادی مابخشی از یک نظام منصفانه مبتنی بر همکاری اجتماعی است که باید سطح معیشت قابل قبولی را برای تمام شهروندان تامین و تضمین کند.

مساله کانونی عدالت توزیعی، تعیین مرزها و محدودیت‌های برای استفاده بهینه از مالکیت خصوصی است. تئوریلیبرالیسم و لیبرتاریانیسم، متضمن این است که افراد مجاز به استفاده مطلق از حق مالکیت شخصی هستند، قطع نظر از اینکه این حق تا چه حد به آزادی و به‌طورکلی در زندگی دیگران تاثیر می‌گذارد. اما نزد رالز، حق حفظ مالکیت خصوصی محدود است به آنچه لازمه حرمت و استقلال فرد باشد. البته محدودیت‌های اعمال شده در مالکیت خصوصی نباید در خدمت منافع دلخواهی حکومت‌ها باشد، بلکه باید در جهت منافع مشروع عمومی صورت گیرد و دولت‌ها موظفند حقوق کسانی را که از این محدودیت‌ها آسیب می‌بینند جبران کنند.

در دو قرن اخیر مناقشات عمیقی درباره نسبت آزادی و برابری پدید آمده است؛ از یک سو برابری خواهان بر لیبرالیسم کلاسیک